



گپ و گفت

ضمیمه نوجوان

شماره ۲ ■ ۱۷ بهمن ۱۳۹۸

نوجوانان
جامع



من فکر می‌کنم
هر اتفاقی که
برای ما می‌افتد
به نفع‌مونه.
حتی اون بار که
خاله‌ام دستمو
گرفت و نداشت
برم سراغ فوتبال
شاید سهم من
از فوتبال این
بوده که مجری
«فوتبالیسم»
بشم

۴

بیخشد شما؟

آبی آسمانی

حسن می‌داند چقدر رنگ آبی را دوست دارم. وقتی پیراهن آبی گشادی را که به من کادو داده می‌پوشم انگار آسمان را بغل گرفته‌ام. ۱۷ شهریور است و با بچه‌ها قرار دارم. نباید به تظاهرات دیر برسم. خیلی از مردها به من گفتند در تظاهرات شرکت نکن جای زن نیست.



عکس: زهرا قربانی

رویا دیگر کارزنیعایی

گفت‌وگو با امیرعلی نبویان
که هنوز در ۱۸ سالگی
مانده است

مصاحبه
عهدیه
حمزه‌لوثیا



وقتی در خندوانه جای «محسن چاووشی» خواند و به آن زیبایی هم اجرا کرد، بیش از پیش جایش را توی دل مخاطبانی پیدا کرد که تا آن زمان فقط اجرایش را در رادیو هفت دیده بودند یا مجموعه کتاب داستانش با عنوان «قصه‌های امیرعلی» را خوانده بودند. امیرعلی نبویان این روزها در حال نوشتن یک فیلمنامه برای ما نوجوان هاست، بهانه‌ای که باعث شد سراغش برویم و از هر دری سخنی با او بگوییم.

شما مثل خیلی‌ها هنر توی خونت بوده؟

خب حقیقت اینه که من شاید اگر زندگی‌م مسیر طبیعی رو طی می‌کرد ممکن بود یه فوتبالیست خوب بشم. ولی شرایط زندگی ما جوریه بود که من با همه عشقم به فوتبال و تواناییم توی این زمینه نمی‌تونستم خانواده‌ام رو قانع کنم. شاید باورتون نشه؛ یه بار داشتم توی پارک روپایی می‌زدم یه نفر اومد گفت مربی یکی از تیم‌های حرفه‌ای اون زمانه. من رو پسندید برای تیمش ولی خاله‌ام بهش گفت نه این بچه درس داره و بعد دست من و گرفت و برد و من در تمام لحظاتی که داشتم از اون آدم دور می‌شدم پراز حسرت و بغض بودم.

من شبیه خیلی از هم‌سن و سال‌هام وارد رشته ریاضی شدم که مثلا در آینده برای خودم کسی بشم و دانشگاه هم وارد رشته برق شدم. بعد از فارغ‌التحصیلی هم تقریباً همه جور کاری انجام دادم. از باربری گرفته تا کار توی کارخونه و فروشندگی و شاید فقط رانندگی نکردم. اونم چون گواهی‌نامه نداشتم.

چی شد که وارد بازیگری و اجرا شدید؟

من همیشه سعی می‌کردم کارهای مختلفی رو انجام بدم و چیزهای متنوعی رو تجربه کنم. نه این‌که این شاخه و آن شاخه ببرم؛ نه. چون از هر کاری که انجام می‌دادم چیزی را وام‌گرفتم

که به درد آینده‌ام خورده. بازیگری هم از جمله همین تجربه‌ها بود. خب ما نسبیتی هم با آقای مسعود فروتن داریم و من از بچگی صداشون می‌کردم دایی مسعود. از ایشون یک دوره بازیگری خوب سراغ گرفتم. اول که می‌گفتند نیست، ولی بعدا بهم خبر دادن و مودی رو معرفی کردن.

بعد از اون تجربه اجرا هم ایجاد شد. من معتقدم در واقع مجری هم داره نقش بازی می‌کنه.

آخرش شما رو به بازیگری و اجرا بشناسن یا نویسندگی؟

وقتی مجبور بودیم برای هر جلسه کلاس بازیگری یک سناریویی رو آماده و اجرا کنیم؛ کم‌کم دیدم بقیه از متن‌هایی که من می‌نویسم خوششون میاد. ترغیب شدم برای نوشتن و حالا می‌تونم بگم که هیچ چیز به اندازه نویسندگی بهم انرژی نمی‌ده. در حقیقت اجرا و بازیگری رو هم برای تقویت همین نویسندگیه که انجام می‌دم. همیشه به خودم می‌گم چرا به جای بازی توی یه نقش، خودم اون نقش رو خلق نکنم؟!

قصه‌های امیرعلی در مورد زندگی خودتونه؟

نمی‌تونم بگم کاملاً از من فاصله داره. ولی خود خود من هم نیست. مثلاً بلاهای زیادی سر امیرعلی توی قصه میارن و دمنمی‌زنه. ولی من اصلاً جوریه نیستم که در مقابل ظلم بتونم



حرفم به نوجوان‌ها اینه که نکنه به خاطر وجود گوشی و اینترنت فکر کنید دانش تون زیاده‌تره. نه شما اطلاعاتتون بیشتره. باید سعی کنید این دانسته‌ها تبدیل به علم و دانش بشه. چیزی که بتونه مهارت به شما بده برای انجام کارهای مختلف

ساکت بشینم. اما مطمئنم توی زندگی همه ماها مهربان‌هایی وجود دارن. (مهربان یکی از شخصیت‌های «قصه‌های امیرعلی» اثر آقای نبویان که همیشه گفت هم بزنی بهادری هم یکم شوت می‌زنه!!)

اما تلاش من توی این کتاب‌ها این بود که قصه‌هام به زمان خاصی برگردن. مثلاً از بودن یا نبودن اینترنت چیزی نگفتم تا همه آدم‌ها در دهه‌های مختلف باهاش رابطه برقرار کنن.

نوجونی شما چطوری گذشته؟

خب من واقعا نوجوونی کردم. یعنی هیچ شیطنتی نبود که انجام نداده باشم. البته بعضی از کارها هستن که تو نمی‌دونی چرا همه آدم‌ها تجربه‌اش می‌کنن. مثلاً این که زنگ خونه مردم رو می‌زدیم و فرار می‌کردیم. هیچ‌کس هم نمی‌دونه برای اولین بار کی این کارو انجام داد. ولی نسل به نسل همه از هم یاد گرفتن و انجام دادن. گرچه وقتی آیفون تصویری اومد کمتر شد.

البته همیشه گفت یادش بخیر. مثلاً ما توی کوچی که فوتبال بازی می‌کردیم؛ توپمون وقت و بی‌وقت می‌افتاد توی جوب آب. حالا توی جوب معمولاً پر از گازوئیل و بنزین و هزار چیز دیگه بود. بعد ما سریع همون توپ و برمی‌داشتیم و بازی رو ادامه می‌دادیم و همیشه برای بابامون سؤال بود که چرا موهای ما بوی گازوئیل می‌ده. من نمی‌تونم بگم بازی با توپ پلاستیکی توی کوچی خوبه یا بد. خب اون شرایط اون روزگار بوده و الان وضع فرق کرده.

اون چیزی که ما با یادش خوشحال میشیم اون شرایط و کمبودها نیست. بلکه حال خوشیه که کنار همدیگه داشتیم. همه از حال هم با خبر بودن. محبت‌ها بیشتر بود و این چیزها.

خب ما نوجوان‌های امروزی جای بازی تو کوچی همش سرمون توی گوشی.

این دو تا نکته‌است؛ اول این که من میگم دیگه مفهومی به نام کوچی وجود نداره. ما داریم توی یه پارکینگ بزرگ زندگی می‌کنیم. پس توقعی هم نباید داشته باشیم از نوجوان‌های امروزی که توی کوچی و خیابون بازی کنن. اما حرفم به نوجوان‌ها اینه که نکنه به خاطر وجود گوشی و اینترنت فکر کنید دانش تون زیاده‌تره. نه شما اطلاعاتتون بیشتره. باید سعی کنید این دانسته‌ها تبدیل به علم و دانش بشه. چیزی که بتونه مهارت به شما بده برای انجام کارهای مختلف.

اگر برگردید به ۱۸ سالگی چی رو توی زندگیتون تغییر می‌دید؟

من فکر می‌کنم هر اتفاقی که برای ما می‌افتد به نفع‌مونه. حتی اون بار که خاله‌ام دستمو گرفت و نداشت برم سراغ فوتبال. شاید سهم من از فوتبال این بوده که مجری «فوتبالیسم» بشم. ولی خب طبیعتاً هر کسی توی زندگیش اشتباهاتی هم داشته. مورد خاصی مدنظرم نیست، ولی اگر برگردم به اون سن، احتمالاً خیلی از اون‌ها رو هرگز تکرار نمی‌کنم.



من هم گفتم: اگر کار درستی است که زن و مرد ندارد و اگر کار غلطی است که شما هم نباید بروید. راستش این حرف‌ها من را مصمم‌تر از قبل می‌کند. خدا را چه دیدی شاید امروز واقعا آسمان را بغل گرفتیم.

